

حسرت خیر

نیره امینی (بیدیه)



بهار ۱۳۹۴

نشر شادان



گروه فرهنگی انتشاراتی

انتشارات شادان

دفتر مرکزی:

تهران، کوی نصر (گیشا)، خیابان جوادفاضل جنوبی.

شماره ۱۰۲. تلفن: ۸۸۲۴۱۰۲۰ - ۸۸۲۶۷۲۹۸

www.shadan-pub.com

shadan@shadan-pub.com

حسرت خیس

نویسنده: نیره امینی

نوبت چاپ: اول - بهار ۱۳۹۴

ویراستار: مژگان معصومی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۶۸-۰۴-۶

کتابخانه ملی: ۳۴۷۲۰۲۹

تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

قیمت: ۲۲۰۰۰۰ ریال

یادآوری: کلیه حقوق این اثر متعلق
به انتشارات شادان می باشد و هرگونه
استفاده از آن یا مجوز ناشر مجاز است.



غیرمجاز برای
دانلود رایگان

استفاده از کتاب های شادان برای قرار
دادن در سایت های مختلف - به هر شکل -
غیرمجاز و به دور از اصول اخلاقی است.

امینی . نیره

حسرت خیس - نویسنده: نیره امینی

تهران: شادان ۱۳۹۳ ۴۸۲ صفحه
(ارمان ۱۱۷۵)

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۶۸-۰۴-۶

ISBN: 978-600-7368-04-6

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

داسنه های فارسی - قرن ۱۴

ح ۸۵۱۶ م، PIR ۷۹۶۲

۱۳۹۳

کتابخانه ملی ایران

۸۵۳ / ۶۲

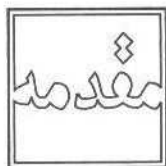
۳۴۷۲۰۲۹

عاشقانِ دَم دست...

یک نفر از دوستش پرسید: «من عاشقِ اون تابلوی نقاشی منظره توی سالنِ خانه شما هستم... خیلی هم پیگیرش بودم، ولی مشابه‌اش را پیدا نکردم... یادته از کجا خریدی؟... راستی منظره جای بخصوصی هست؟»
نفر دوم هرچه فکر کرد اصلاً یادش نیامد تابلویی که دوستش می‌گفت چه تصویری دارد، فقط به یاد آورد که سال‌ها قبل از کجا خریده و چقدر هم برایش جذاب بوده و آن هنگام نقاشی‌اش را خیلی دوست داشته است. مثل قصهٔ زندگی هر روزهٔ ما و آن کسانی که دوست‌مان دارند و عاشقانه در کنار ما هستند و هر لحظه آماده‌اند تا بی‌دریغ عشق را تقدیم‌مان کنند. شاید گذر زمان موجب شده است که مثل تابلوی قصهٔ بالا، حتی بودن‌شان را فراموش کنیم!

آن‌که روزی عاشقانه انتخابش کردیم و اکنون با گذر سال‌ها حتی حضورش را از یاد برده‌ایم، کسی که یک زمان هر حرکت چشم و ابرویش دنیایی معنا داشت و حالا نمی‌دانیم چند چین و چروک زیر چشمانش افتاده است! هم او که روزی تصور می‌کردیم بدون حضورش زندگی برای‌مان معنا ندارد و اکنون از دیدگانمان دور افتاده است!

زندگی در گذر است و ما هم تا وقتی چیزی را داریم، حتی بودنش را خیلی حس نمی‌کنیم. خوب، همیشه هست دیگر... هر وقت لازم باشد دَم دستِ ماست! پس دیگر به فکرمان خطور نمی‌کند که یک روز صبح می‌تواند نباشد، می‌تواند از ندیدن‌های ما خسته شده باشد و بگذارد و برود! به همین راحتی!



شاید کمی بی‌رحمانه‌تر هم بتوان گفت: وقتی که او هست، پس می‌توان به دنبال دیدنِ دیگران رفت. او را که داریم و از نبودنش نگران نیستیم، پس می‌شود رفت و چشم بر دیگران گشود. او عاشقِ دم‌دستی ماست!

شنیدن این تذکرِ لطیف نیز خالی از عبرت نیست: آقایی برای اعلام خبر گم شدنِ همسرش به اداره پلیس رفت، ولی هرچه از او در مورد مشخصات ظاهری همسرش سؤال کردند جوابی درست و حسابی نداشت (معلوم بود مشخصات خانمش را سال‌هاست فراموش کرده!) و در آخرین لحظه گفت که همسرم با اتومبیل من رفته و سپس مشخصات کامل و دقیق ماشینش را بیان کرد (حتی این‌که یک خراش کوچک زیر چراغ سمت چپ آن افتاده است!). مأمور پلیس هم با رندی به او گفت: نگران نباشید آقا! اتومبیل تان را پیدا می‌کنیم!

به این تذکرِ کوچک می‌خندیم، ولی یادآوری مهمی در آن نهفته است: افرادی که در کنارمان هستند و از فرطِ بودن، دیده نمی‌شوند را ببینیم!... همان عاشقانی که عشق را وظیفه‌ی جدایی‌ناپذیر وجودشان می‌دانیم و ارزش آن را فراموش کرده‌ایم.

به هر حال قصه‌ی امروز ما باعث شد این یادآوری را به خود بکنم و برای شما بنویسم. قصه‌ای که با چند سطر نوشته‌ی من مرتبط است و بر حسب اتفاق می‌تواند تلنگری باشد برای همه‌ی ما که به عادت و ندیدن رسیده‌ایم. حتی برای آنانی که در ابتدای راهِ زندگی مشترک هستند و هنوز حال و هوای پیش از ازدواج و روابط قبیلی‌شان را در سر دارند.

سوژه‌ی کتاب جالب است و اثرگذار و خواننده‌ی خوب ما را راضی خواهد کرد. به همین خاطر به تمام مخاطبین توصیه‌اش می‌کنم.

عشق‌تان هر روز با طراوت و شاداب‌تر!

بهمن رحیمی

فروردین ۱۳۹۴ - تهران

